مهارت‌های روانی

سطح ۱۲۵ و ۲۶



یه کتاب نسبتا داستانی در مورد روانشناسی تکامل

نویسنده:

زهرا همتی

ساعت ۵ و چهل و چهار دقیقه‌ی صبحه و یه ساعتی هست که از خواب، بیدار شدم. داشتم با خودم خواب دیشبمو مرور میکردم و فکر میکردم که ارزش نوشتن داره یا نه.

در دنیای خواب میدیدم که با یه سری از دوستام، چیزی مثل جلسه یا گردهمایی رو ترتیب دادیم. اینطوری بود که نویسنده‌های مختلف میومدن و خلاصه‌ای از مقاله‌ها یا کتابای جدیدشونو ارائه می‌دادن و اگه کسی دوست داشت می‌تونست یه نسخه از کتابا رو داشته باشه.

یادمه که یکی از ارائه‌ها در مورد مسائل جنسی بود و من و رفیقام داشتیم مثل بچه‌هایی که تازه با مبحث

سینوس و کسینوس[1] آشنا شدن، کر کر و بیصدا می‌خندیدیم.

به دوستام گفتم که: «قیافه‌ی منو قایم کنید وگرنه الان همه میفهمن که داریم راجب ممه فکر میکنیم.»

رفیقامم گفتن: «یه نگاه به بقیه بنداز! از قیافه‌ی خودشونم مشخصه که دارن به ممه فکر میکنن. کیه که اینجا با شنیدن این حرفا تو فکر ممه نرفته باشه؟»

یه سری از ارائه‌ها تموم شده بود و وقت استراحت بود. آخر سالن، با دوستام جمع شده بودیم و دوباره شر و ور می‌گفتیم که چشمم به یه فردی که احتمالا تازه به اون جمع اومده بود افتاد. اون کاستاندا بود که با هاله‌ی زرد خودش، به راحتی توجهمو جلب کرد.

---

[1] اگه این کتابو به زبون دیگه‌ای میخونید بهتره توضیح بدم که کلمه‌ی کسینوس، در زبان فارسی، آوایی مشابه کلمه‌ی کص داره که فرم عامیانه‌ی کلمه‌ی آلت جنسی زنانه‌است.

نمی‌دونم قصدش چی بود و انتظار هم نداشتم که ببینمش، صرفا از دیدنش قلبا خوشحال شدم.

به رفقام گفتم که: «ببینید الان هر لحظه ممکنه چشمش به من بیوفته و خوبیت نداره که بد جلوه کنم، دست از این شوخی‌های کثیف بردارید.»

حتی این حرف بیخود هم باعث شد بیشتر مثل گاو بخندیم.

کاستاندا بدجور در فکر فرورفته به نظر میرسید و اینو از انرژیش می‌فهمیدم؛ با این وجود، چندان احساس خطر نمی‌کردم. حتی ندیدم نگاهی هم بهم بندازه و انگار با هدف دیگه‌ای به اونجا اومده بود.

توی یه سانس استراحت دیگه، داشتم با یکی حرف میزدم که یه پرینت از کتاب مهارتای سطح ۲۳ و ۲۴

منو گرفت و موضوعشو دوست داشت. خواستم بهش بگم که «تو کتابای هدیه‌ی عقاب و کرانه‌های فعال بیکرانگی، راجب سطوح پایین‌تر هم نوشتم و اگه دوست داشت می‌تونه پرینت اونا رو هم ببره»؛ ولی از یه چیزی ترسیدم. با خودم گفتم از اونجایی که اسم این کتابا رو از روی کتابای کاستاندا برداشتم الان یهو توجهش جلب میشه و اعصابش خورد میشه.

کاستاندا ظاهرا تنها نیومده بود. یکی از رفیقاش اومد پیشمون و گفت که میخواد میوه برداره ولی میوه‌های میز پذیرایی تموم شدن. گفتم: «حله اوکیش میکنم.»

پسره گفت که: «کاستاندا خواسته براش ترجیحا سیب زرد بردارم.»

میوه‌های شسته شده واقعا تموم شده بود ولی توی یخچال، هنوزم میوه پیدا میشد و فقط باید می‌شستم‌شون. اتفاقا دو مدل هم سیب زرد پیدا کردم یا به قولا از دو تا نژاد مختلف بودن. هلو هم پیدا کردم و ازونم چند تا برداشتم که بشورم.

یکی اومده بود یه هلو رو چند تا گاز زده بود و انداخته بود قاطی هلوهای دیگه. اونو هم برداشتم و گفتم: «کدوم کصکشی این کارو کرده؟»

البته به شوخی گفتم و اصلا به هیچ جام نبود که چرا کسی همچین کاری کرده. حتی حدسم میزدم که کار کیه و این عادت رفیقمون بود که از هر چیزی یه گازی میزد و می‌ذاشتش سر جاش.

توی این خواب، می‌دونستم که الان کالبد فیزیکیم خوابه و قبل از خواب هم برای شناخت مهارتای روانی سطح ۲۵ اقدام کردم و مشتاق و منتظر بودم که ببینم این مراقبه قراره منو به چی برسونه.

خب من الان بیدار شدم و باید بگم که من یه تیکه از روح بزرگمو درون خودآگاهم دارم و اتفاقا بر خلاف روح شریفم، نه آدم مردم داری هستم و نه مشتاق نوشتن این چیزا. سر سوزنی هم دلم راضی نیست با این کارا خیرم به بنی بشری برسه و مثل سگم پشیمونم که به این زندگی کیری تن دادم و دارم ادامه‌اش میدم. اگه می‌نویسم هم واسه اینه که واقعا بیکارم و تو زندگی زمینیم برام نریدن. اینجا نه معشوقی پیدا کردم و نه خونواده‌ی درست و حسابی

دارم و نه خوشم از کسی اومده که باهاش رفاقت کنم. نه هیچ کار هنری‌ای برام اونقدر جالب و سرگرم کننده است که باهاش ور برم.

اینا رو می‌نویسم که دلمشغولیام کمتر شه و روحم دست از سرم برداره؛ وگرنه گوه بخورم که منتظر باشم خیری از بقیه بهم برسه. این فکرو از سرتون بیرون کنید که چون دارم این کتابا رو می‌نویسم خوشم ازتون میاد یا دنبال رفاقت باهاتون هستم یا خیر و صلاح‌تونو میخوام.

در نظرم این روحمم یه شاسکولی بیشتر نیست که داره این داستانا رو ادامه میده و وقتی دوباره ببینه همه‌ی این چیزا قراره براش مثل تف سر بالا عمل کنه، میفهمه این روزا داشتم چه گوهی میخوردم. کی بوده که از بقیه خیر واقعی بهت برسه و از دماغت بیرون

نکشن؟ سهمت از این دنیا چی بود؟ یه مشت معشوق خیانت کار؟ سیریان کیری و از دهن افتاده یا جماعت لمورینای بی غیرت؟ دلتو خوش نکن به چهار تا خواننده‌ای که دارن تحسینت میکنن. به من باشه هنوزم میگم خاک عالم تو فرق سرت که اینقدر داره ریده میشه بهت و دوزار غیرت نداری که کیرتو کنی تو این داستانا و ولشون کنی.

.

.

.

دیشب یه خواب کوتاه دیگه هم دیدم که راستش فکرمو مشغول کرده. خواب دیدم یکی از رفیقای سبحان به اسم آیدا بهم پیام داده و سوالی پرسیده و احتمالا پیش خودش فکر کرده که وظیفه‌ی اخلاقیم

ایجاب میکنه که باهاش مدارا کنم و جوابشو بدم. توی خواب که بهش گفتم باید صبر کنی تا معنی سطح ۲۵ رو درک کنم؛ ولی آیدا جون، حالا شاید روحم خوش ظاهر و مهربون باشه ولی این فکرو از سرت بیرون کن که بتونی منو خر فرض کنی و چیزی هم بارت نکنم.

دفه‌ی بعد که خواستی بیای واسه اون آرکتورین کیری کاری انجام بدی و جاکشی کنی، آب کصتو از دور دهنش پاک کن.

شاید تو آسمونا به عنوان فردی از قبیله‌ی فرشته‌ها شناخته بشی ولی ما ایرانیا خدا رو هم کیرمون حساب نمیکنیم چه برسه جنده‌ی زیرخوابی مثل تو رو. بی غیرت خارکصه فکر کردی یادم رفته خودت و سبحان و اون مادرجنده‌های دورش چقدر مزاحمم شدید و حرف بارم کردید؟ کیرم تو کص ننه‌ی تک

تکتون و اون استادای نوری کیر خوری که شما لکاته‌ها رو چاق کردن. تو زندگی بعدی، برت میدارم و از کص میمالمت رو خورده شیشه. جنده.

.

.

.

اگه حدسی که در مورد سطح ۲۵ دارم درست باشه، اسم مهارتای این سطحو میذارم سایه‌های گذشته.

امروز برای شناخت سطح ۲۵ مراقبه انجام دادم و خواب میدیدم که در حال کار کردن با داستان یه فیلم هستم. من این فیلم و کاراکتراشو توی یه سیستم شبیه‌سازی فرستاده بودم و حتی خودمو هم بعضا

وارد داستان میکردم و سعی میکردم با کاراکترا ارتباط بگیرم.

کاراکترا واکنش خودکار داشتن. شبیه سازی، مهارت سطح ۲۰ به حساب میاد. تحلیل احساسات و مقادیرش مربوط به سطح ۲۴ و استفاده از پتانسیلا برای طراحی کنش و واکنشای بعدی، در نظرم مرتبط با سطح ۲۳ هست.

چیز متفاوت‌تری که در جریان خوابای جدید میبینم، توجه به گذشته‌ی فرد و هر چیزی هست که پشت سر گذاشته. این شامل هر چیزی هست که به طور مستند، در موردش میدونی و هر چیزی که میشه به کمک رزومه و وضعیت روانی و رفتاری فعلیش حدس زد.

چه در مورد کاراکتر کاستاندا، چه آیدا، چه کاراکترای خواب امروزم، می‌تونستم حس کنم که ذهنم داره

گذشته‌شون رو به طور مداوم در نظر میگیره و با این داده‌ها، سعی میکنه ارزیابی و تحلیل عمیق تری انجام بده.

این در مورد افرادی که ناامن هستن و باهاشون مشکل دارم، کمک میکرد که حد اعتماد رو بشناسم و نذارم که بیشتر از حد خاصی باهام معاشرت کنن.

اما این تنها کاربردش نیست. تحلیل تاریخ، در عین حال میتونه کمک کنه که مرز ناامید شدن و دست کشیدن رو بشناسی. تاریخچه‌ی فرد، نشون میده که چه الگوهای رفتاری ای براش اولویت بالاتری داره و چه چیزایی، کمتر ازش انتظار میره.

.

.

.

تا امروز، همه‌اش از این تصویر برای نشون دادن یه خلاصه از مفهوم ابعاد، استفاده کردم که فکر میکنم وقتش رسیده که تغییرش بدم:

1. بعد صفر: انگیزه، معنا، بعد یک: هدف، جهت
2. جریان اندیشه
3. ارتباط
4. نطق
5. تعلیم
6. شهود
7. درک احساسات
8. خلق تجربه
9. مبارزه با نابهنجاری
10. خوشبینی
11. وفاداری
12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
13. درک اونچه که گفته نمیشه
14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
15. اشتیاق
16. باور
17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس
19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی
21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی

از سطح ۱۵ شروع میکنم و سعی میکنم کمی راجبشون توضیح بدم یا اسامی خوبی برای مهارتای اون سطح بذارم تا برسیم به سطوحی که در حال حاضر میخوایم مرور کنیم یا برای اولین بار، باهاشون کار کنم.

سطح ۱۵ در مورد اشتیاقه. ما در حالت عادی، مفهوم اشتیاق رو تجربه میکنیم و با انگیزه‌های مختلفی، انواعی از اشتیاق رو در درون خودمون ایجاد میکنیم. ولی زمانی که به این سطح برسیم، نگاه انتقادی تری به انواع الگوهای مربوط به اشتیاق، ممکنه که پیدا کنیم و بفهمیم که خیلی از چیزایی که در فرهنگ عمومی، اشتیاق بهشون پذیرفته شده است، خودخواهانه یا تاریک هستن. مشخصا نقش ویروسای

مرتبط با سطح تکامل ۷ و ۹ هست که توی شکل گیری الگوهای ویروسی اشتیاق، نقش کلیدی داشتن.

سطح ۱۶ در مورد باوره و قدرتمندترین جلوه‌ی بروز این مهارت رو میشه در سیستم‌های باور جمعی مشاهده کرد. مشخصا خیلی از این سیستما ناسالمن و بر پایه‌ی خودخواهی و سو استفاده از انسان‌ها یا جلوگیری از رشدشون طراحی شدن. مهارتای این سطح، میتونه کمک کنه که نگاه انتقادی بهینه‌تری نسبت به انواع باور رایج و غیر رایج پیدا کنیم.

سطح ۱۷، چیزی شبیه به هنره. مهارت‌های این سطح، می‌تونه کمک کنه تا نمادپردازی‌های دروغین و ریاکارانه رو راحت‌تر تشخیص بدیم و ادراک کنیم که توی چه موقعیتایی بهتره صریح باشیم و توی چه

موقعیت‌هایی بهتره برای رسوندن منظورمون، سراغ نمادپردازی بریم.

قوی‌ترین نمود مهارت‌های این سطح رو میشه چیزی مثل انواع هنر و سبک‌های ادبی دونست که نقش چشمگیری هم در شکل دادن به فرهنگ یک جامعه دارن. مشخصا خیلیا از این ابزارا به شکل خوبی استفاده نمیکنن.

قبل اینکه این کسشعرا رو ادامه بدم باید یه نامه بنویسم.

.

.

.

برای اون دختر هاله زردی که احتمالا چند روز پیش توی فدراسیون، داشتن براش جلسه میذاشتن و به نحوی، مواخذه‌اش میکردن

سلام امیدوارم حالت خوب باشه. امشب برنج و سویا خوردم، سه تا پرتقال خوردم، یدونه نارنج خوردم. یه لیوان عرق خار مریم با زرد چوبه خوردم (این برای کبد چرب خوبه) یه جور خوراک گندم خوردم، دو استکان چای زعفرون خوردم، آدامس عسلی و بادوم زمینی پفکی هم خوردم، الانم اومدم این گوهو به عنوان اختتامیه بخورم.

در واقع شاید بهتر بود که این نامه رو زودتر بنویسم ولی گفتم شاید باعث بشه که کونم بذاری؛ خودت بهتر میدونی که این چیزا تو فدراسیون رایجه.

احتمال میدم که این حرفا رو خودت میدونی و صرفا محض اطمینان می‌گم‌شون. دلیل اینکه این نامه رو دارم توی کتاب می‌نویسم هم برمیگرده به اینکه چالش تو، مشکل خیلی‌های دیگه هم ممکنه باشه و موضوعیه که بارها به شکل‌های مختلفی دیدمش.

دلیل دیگه‌ای که دوست داشتم باهات صحبت کنم این بود که انرژیت شبیه فرد شروری به نظر نمی‌رسید و حس کردم که تو هم منتقد اساتید هستی و سعی داری کاری که فکر میکنی درسته رو انجام بدی و مخصوصا اون استادی که باهات حرف میزد، در نظرت فرد منفوری بود.

من نمیدونم استادا دقیقا چی تحویلت دادن ولی بعید میدونم که حرفاشون برات قانع کننده بوده باشه. از دید خودم این قضیه رو بررسی کردم و یه سری تحلیلا دارم که شاید به دردت بخوره.

خودت بهتر میدونی که عملی کردن ماموریت‌هامون واقعا وابسته به یکی دو تا تصمیم نیست؛ بخصوص وقتی بحث عملی کردن دارمامون در جریان یه زندگی زمینی باشی. تصمیمات ما، مثل رشته‌های درهم تنیده‌ای از الگوریتم‌ها هستن که وارد عمل میشن و تعیین میکنن که عمل‌مون قراره چه تاثیری روی جامعه داشته باشه.

تاریکی، لزوما در قالب چند موجود خشن و جنگ جو به سراغ ایده‌های ما نمیاد؛ اونا هم به نوبه‌ی خودشون سیستم‌هایی رو طراحی کردن که به طور مداوم، الگوریتم‌هایی رو درون جامعه و نحوه‌ی ارتباط آدما، به جریان می‌ندازه. الگوریتم‌هایی که لزوما سالم نیستن؛ اونا دست ساخته‌ی ذهن‌های شرورن.

من فکر نمیکنم که پروژه‌ات رو برای ایجاد نابهنجاری و طمع شخصی خودت طراحی کرده باشی، بحث اینه که پروژه‌ات آسیب پذیره و ممکنه تحت تاثیر الگوریتم‌های سیستمای فاسدی مثل کاپیتالیسم قرار بگیره.

شاید بگی که بعضی از این کارا، روال طبیعی کسب سود از ایده‌ات هست و اونقدرا هم آلوده نیستن،

بخصوص در برابر ارزش معنوی پروژه‌ات. ولی ازت میخوام که یه شبیه‌سازی انجام بدی و واقعا ببینی که یه شرکت تبلیغاتی که هر بولشتی رو میخواد از طریق ایده‌ی تو تبلیغ کنه، چقدر می‌تونه از طریق دست ساخته‌ی تو کسب درآمد کنه؟ به تنهایی چقدر می‌تونی به اون کسب و کارای احمقانه و شرکتای تبلیغاتی، سود برسونی؟

اینا کسب و کارایی هستن که لزوما ذره‌ای اخلاقیات رو رعایت نمیکنن و صرفا دنبال راهی برای خالی کردن جیب مردمن. صاحباشون همون آدمایی هستن که توی مدرسه و دانشگاه تقلب میکردن، بقیه رو مورد قلدری قرار میدادن یا با خایه‌مالی سعی میکردن نمره بگیرن. کسایی که به قوم و نژاد خودشون میچسبیدن

یا زیر پای معلم و مدیرایی که فامیلای خودشون بودن می‌خوابیدن. خیلی‌هاشون بچه‌های همین فدراسیونن که گوز گوزاشون گوش عالمو کر کرده.

فکر نمیکنم نیاز باشه این قضیه رو زیاد گنده کنم و تو خودت احتمالا دوست نداری که حتی سر سوزنی به همچین آدمایی سود برسونی، ولی خب راه حلش چیه؟

وقتی از مسیرای قابل پیش بینی حرکت کنیم، کسی که قصد داره ما رو بچاپه هم راحت می‌تونه ردمون رو بگیره. خیلیا توی کسب و کارشون به دنبال یه جور چرخه هستن، یه جور دایره که حتی اگر بعضا سودی

هم نداشت، حداقل خرج و مخارج تداوم کسب و کار رو تامین کنه.

در این مورد، می‌تونیم حیات موجودات این دنیا رو منبع الهام‌مون قرار بدیم. اگر می‌تونستیم بقای خودمون رو با الگوهای دورانی و بسته حفظ کنیم، زیاد لزومی نداشت که فراتر از سیارات و قوم و قبیله‌های خودمون کار کنیم. ما یه جور ارتباط پیچیده داریم. یه جور شبکه‌ی پیچیده و در هم تنیده. کسایی که توی دنیاهای بسته می‌مونن، شانس زیادی برای رشد ندارن و خیلی چیزا رو یاد نمی‌گیرن.

به نظرم ایده‌ی تو می‌تونه شبیه اقیانوسی بشه که از منابع مختلفی تامین میشه. شاید به طور مستقیم،

بهت پولی نرسونه ولی آدمایی که ازش استفاده میکنن، ممکنه تبدیل به همون افرادی بشن که یک رودخونه‌ی جدیدو به این اقیانوس، وصل میکنن.

اگه واقعا قصدت اینه که اطلاعات خوبی رو در اختیار آدما قرار بدی، دست ساخته‌ات رو تریبون آدما و بنگاه‌های ریاکار و دروغگو نکن، حتی یه ذره. اونا نسبت به وعده وعیدها و حرفایی که به آدما میزنن تعهدی ندارن و صرفا می‌خوان منفعت خودشونو تامین کنن. اونا خیانت کارن. خیانت، اعتماد فرد به انسانیت رو از بین میبره و ممکنه اونو به جایی برسونه که قدرتش توی تشخیص دروغ از حقیقت، به شدت مختل بشه.

شب خوبی داشته باشی.

.

.

.

ساعت چهار و نیم صبحه و مدتیه از خواب بیدار شدم و داشتم خوابای جدیدم رو مرور میکردم. قبل از خواب هم برای شناخت مهارتای سطح ۲۵ مراقبه کردم.

در دنیای خواب میدیدم که من و تعدادی زن دیگه، (بعید میدونم مردی توی گروهمون بوده باشه) به صورت گروهی، زندگی و کار میکردیم. لیدرمون هم یه

زن میانسال بود که دوستش داشتیم و رفتار خوبی با ما داشت.

جایی که ما توش زندگی میکردیم، یه محیط روستایی کوچیک بود و زندگیمون فکر میکنم که از طریق کاری مثل کشاورزی میگذشت.

یه روز لیدرمون گفت که: «دوست دارم سبک زندگی و شغلمون تغییر کنه و بتونیم چیزای جالب‌تری رو تجربه کنیم و برای همین تو فکرم که به شهر بریم.»

من گفتم که: «ما تا امروز کاری غیر از کشاورزی انجام ندادیم. تو شهر چه نیازی به ما دارن؟» الان می‌دونم دارید پیش خودتون میگید جندگی، ولی خب علاقه‌ای نداشتم سراغ همچین کاری هم برم.

لیدرمون گفت که: «درسته اینجا ما رو به عنوان کشاورز می‌شناسن، ولی قرار نیست که داستانمون همه‌جا این باشه. هر جا که تجمع آدما هست، نیازای مختلفی هم شکل میگیره. توی یه تجمع بزرگ، خیلی از نیازا راحت‌تر هم برطرف میشه چون موجودات، در یک همکاری پیچیده هستن. ما می‌تونیم بریم و داستانمونو تغییر بدیم و با اتمسفر شهر، ترکیب بشیم.»

لیدرمون حتی مردی رو مثال زد که سابقا چوپان بوده و یه روز ول کرده و رفته به شهر و الان مسئول صنف‌شونه و کار مدیریتی انجام میده و رفیقش که توی کار چوپونی مونده الان مریض و رو تخت بیماریه. البته وقتی اینو گفت، ما بهش خورده گرفتیم که الان یعنی ما کشاورزای کیری و بوقی هستیم زنک

نژاد پرست گروه زده‌ی ریسیست فاشیست آنتی ویتالیست؟ (جدی نگیرید)

خواب ورق خورد و میدیدم که از سر نداری و فقر، سراغ شغل کم درآمدی رفتم. این شغل، مربوط به یه سالن ورزشی بزرگ بود که ورزش پرطرفداری هم درونش صورت میگرفت. یه چیزی مثل همین فوتبال.

اتمسفر اونجا با سیاره‌ی زمین فرق داشت. اول اینکه انرژیش بهتر بود و مردمش با فرهنگ‌تر بودن، دوم اینکه صرف حضور توی یه محیط مردونه، به این معنی نبود که قراره بره درت؛ که البته اینم نشونه‌ای از سطح فرهنگ جامعه‌شون بود. حتی استقبال‌شون از یه ورزش پرطرفدار هم چندان شباهتی به مردم زمین نداشت. ورزشکاراشون لزوما در حد اسبای شرطبندی

دیده نمیشدن و اتفاقا رویکردای اجتماعی مشخصی داشتن و از قدرتشون برای رو به رو شدن با طیف‌ها و صنف‌ها یا افراد سودجو استفاده میکردن؛ اتفاقا از این کار هم سود میبردن و سبب میشد که اعتبار اجتماعی کسب کنن و در نظر مردم، چیزی فراتر از یه ورزشکار باشن.

خب، کار من و چند تا دختر این بود که چه توی روزای تمرین چه مسابقات اصلی که پوشش خبری داشتن، چیزایی که افراد درگیر مسابقه لازم داشتنو آماده می‌کردیم و تمیزکاری های زمین و اطرافشم بر عهده‌ی ما بود.

طبیعتا در ابتدا، از داشتن همچین شغلی زیاد خوشحال نبودم و خونواده‌ام هم زیاد میزدن توی

ذوقم و تحقیرم میکردن. اما داستانی که بازیکنا با دیدن امثال من، توی ذهن خودشون تعریف میکردن، با چیزی که خودم و امثال خونواده‌ام فکر میکردن، کاملا فرق داشت.

همونطور که گفتم، ورزشکارای اون جامعه و بخصوص افراد سرشناسی که میومدن و توی اون زمین بازی میکردن، صرفا ورزشکارای خوبی نبودن و بخش زیادی از وجهه‌ی اجتماعی‌شون، وابسته به رویکردهای اجتماعی‌شون بود.

یه روز که فیلم بازی اون روز رو از تلویزیون و پیش خونواده‌ام دیدم، متوجه شدم که توی لباسای فرم شغلم، چقدر بچه و کیوت به نظر میرسم و اصلا حس حقارتی نسبت به ظاهر خودم نداشتم. به علاوه، اون

روز یه اتفاقی افتاده بود که باعث شده بود توجه افراد دیگه منجمله بازیکنا هم بهم جلب بشه.

قضیه از این قرار بود که یکی از صنفای توی اون جامعه که اتفاقا اعتبار خوبی نداشتن و سیستمشون فاسد شده بود، اومده بودن تا سنگ جلوی پای این استادیوم و بازیکناش بندازن و اونا رو هم بد نام کنن. یکی از بازیکنا جلوشون وایساد و مانع کارشون شد و منم به نوبه‌ی خودم به این اتفاق دامن زدم و حرف بار افرادی کردم که مزاحم شده بودن.

در لحظه‌ی اول، اون حرفا رو زدم چون عصبی و ترسیده بودم؛ ولی بعد دیدم که این کار، چه تاثیری روی ذهن بقیه و بخصوصی بازیکنی گذاشته که از خودش مایه گذاشت تا جلوی مزاحما رو بگیره. اونا از

من خوششون اومده بود و شانسم برای جفت گیری با یه بازیکن، به میزان چشم‌گیری افزایش پیدا کرده بود.

حس مردونگی بهشون دست داده بود چون دیدن که تونستن از یکی مثل من مراقبت کنن. این حساب و کتاب، ناخودآگاه توی ذهنم انجام شد. اگه به کمک الگوهای رایج در عرف عمومی و توصیه‌های اطرافیانم برای مخ زنی اقدام می‌کردم، اینقدر راحت و سریع، به خواسته‌ام نمی‌رسیدم. واقعا این تکنیکا تضمینی نبودن و منم توی پیاده کردن‌شون مهارتی نداشتم و خوشمم ازشون نمی‌اومد، چون به نظرم ریاکارانه بودن.

بازیکنا به نظر نمی‌رسید داستان پشت سرم که توی ذهن من و اطرافیانم شکل گرفته بود رو داشته باشن؛ در ذهن اونا، داستان متفاوتی در حال شکل گرفتن بود. اونا از اولش هم منو به چشم حقارت نمیدیدن. برای اونا من یه دختر کیوت بودم که داره اونجا کمک میکنه و حضورش در کنار دخترای کیوت دیگه، باعث جذاب‌تر شدن اون محیط هم شده. بعد این اتفاقات هم، داستان من غنی‌تر شد.

چند تا خواب دیگه هم دیدم که لزومی نداره تعریف‌شون کنم، همگی همین الگو رو داشتن و در مورد داستانای پشت سر فرد، صحبت میکردن.

موقع مرور این خوابا، یاد سامحوی عزیزم افتادم. توی اولین گفت و گوهایی که طی زندگی فعلی با هم داشتیم، یادم هست که یکبار ترغیبش کردم تا منو از دید خودش به عنوان یه موجود که برای برادری تاریک کار میکنه و خودشو هم شرور میدونه قضاوت کنه.

اون زمان، سامحو جزوی از برادری تاریک بود و می‌خواستم کمی بیشتر، راجب زاویه‌ی نگاهش بدونم. اون روزا یه عده منو بابت نوب بودنم تحقیر میکردن و بهم وصله‌ی ریاکاری و دروغ هم میزدن. منو متهم و سرزنش میکردن که البته الانشم چیز عجیبی نیست و از این حرفا می‌شنوم.

می‌دونید، در واقع من این حرفا رو هنوزم بیشتر از هم‌پیاله‌ای‌های سابق خودم میشنوم و افرادی مثل

رپتالایی که با برادری تاریک کار میکنن، بیشتر به من وصله‌ی ضعیف و ساده لوح بودن میزنن. یعنی نه تنها منو شرور و ریاکار نمیدونن بلکه فکر میکنن عرضه شو ندارم که آدم بدی باشم.

جواب سامحو به من این بود که: «تو تا حالا شرارت چندان خاصی نکردی.»

حرف سامحو برای من فرق دیگه‌ای داشت. نه لزوما به خاطر اینکه ظاهرش در نظرم زیبا و سکسی بود و هاله‌ی مردونه‌اش آب دهنمو راه انداخته بود؛ بلکه به خاطر اینکه توی ذهنم، داستان متفاوت‌تری رو در موردش داشتم.

اون احتمالا خودشم فکر میکرد که صرفا یه فرد شروره که داره داوطلبانه برای یه سازمان تاریک کار

میکنه و حقش یه زندگی در حد مزایای بالادستی‌هاش هست.

برداشت من از سامحو و داستان پشت سرش این بود که اون مرد فوق العاده باهوشیه و سبک زندگیش، متفاوت‌تر از افراد اطرافشه. این در مورد خواسته‌هاش هم صدق میکرد.

تفسیر من از حرفا و حتی سلیقه‌اش توی انتخاب دخترا، بهم این حسو داد که اون از خیانت، نفرت داره و وفاداری رو منشا قدرت میدونه؛ در عین حال، وفاداری و باج دادن به موجودات لکاته رو نوعی حقارت کشیدن می‌بینه. این چیزا رو شاید مستقیما نمیگفت اما برداشت و تحلیلم از کارا و حرفاش همچین چیزی بود.

به خاطر همینم وقتی که بهم گفت «تو تا حالا شرارت خاصی نکردی»، حس خیلی خوبی بهم دست داد. بر خلاف خیلی‌ها که این حرفو از روی غرض میزدن؛ یا از روی حسادتشون چیزی متفاوت با این حرفو میگفتن، سامحو توی گفتن این جمله صادق بود؛ منظورم اینه که این نتیجه‌ی استدلالش بود، نه اینکه بخواد چیزی رو بهم تلقین کنه و نسبت بده که میدونه نیستم.

چی میخواستم بگم؟

یاد چهره‌ی سامحو، وقتی که این حرفا رو میگفت افتادم و اصلا حواسم پرت شد.

من نه چهره‌ی موجودات ابعاد دیگه رو درست می‌بینم و نه قادر به تله پاتی هستم، و حرفای سامحو رو هم دوستم داشت بهم میگفت. صرفا گاهی تصاویر کوتاه و نه چندان واضحی میبینم که لزوما برام قابل اعتماد هم نیستن و شبیه تصاویر ساخته‌ی ذهن خودمن.

فقط وقتی که زمان میگذره، از مرور و مقایسه‌ی حسی که از تصاویر موندگار درون ذهنم میگیرم، می‌تونم حدس بزنم که کدوماش احتمالا واقعیه و کدوماش تخیل خودمه.

وقتی که سامحو شروع کرد به حرف زدن، دیگه سخت بود که اونو فقط به چشم یه رپتال که باهام دشمنی داره ببینم. اینکه همچین موجودی توی

همچین گروه‌هایی کار میکنه، بیشتر هم باعث برانگیختته شدن حس تحسینم میشد چون حدس میزدم که شخصیت و افکارش خودساخته هستن و لزوما مثل امثال من، توی یه جامعه‌ی معنوی بزرگ نشده. اون در معرض همچین افکاری نبوده، خودش خودشو تعلیم داده.

بعدا که روزمرگی سامحو رو دیدم، بیشتر هم به این حدسیاتم ایمان پیدا کردم.

حتی اگه خوده خدا هم دهن باز میکرد و همچین حرفی میزد «تو شرارت چندان خاصی انجام ندادی»، می‌ذاشتم‌اش به حساب اینکه داره هندونه زیر بغلم میذاره یا به حساب رحمان و رحیم بودنش یا اینکه

میخواد بهم انگیزه بده؛ ولی اگه سامحو میگه تو تا حالا شرارت خاصی نکردی و رزومه‌ات چوسیه یعنی چوسیه دیگه.

حالا می‌فهمید چرا حتی با وجود این همه حرفی که بعضی‌هاتون بارم میکنید و دردسرای این کار، هنوزم می‌نویسم؟ شرمی ندارم از اینکه بگم اگه مطمئن باشم کاری می‌تونه باعث بشه سامحو تحسینم کنه، حاضرم یه کله انجامش بدم. وقتی می‌بینم حرفی مینویسم که کنجکاویشو تحریک میکنه و ازش خوشش میاد، هزار بار اون حرفو مرور میکنم تا الگوهای درونشو درک کنم و بفهمم که واقعا از چی خوشش اومده، به امید اینکه بتونم باز هم تحت تاثیر قرارش بدم.

به نظرم سامحو اگه یه موجود غول پیکر یا رئیس بزرگ ترین سازمانا هم بود، لزوما نمی‌تونست همچین قدرت و انگیزه‌ای رو بهم بده. کاریزمایی که توی صداقت و قابل اعتماد بودن یه موجود هست، یا چمیدونم، هر چیزی که شما بهش میگید، کیفیت ظهور دیگه‌ای داره.

هر چه که موندگاری و وفاداری یه موجود بیشتر میشه، بیشتر هم میشه بهش اعتماد کرد و روی نوع اعتبارش حساب کرد. اینم از داستانای پشت سر ما.

.

.

.

برای استاد نقره‌ای و رفقا

سلام، وقت شما بخیر باشه. ساعتی پیش، اشتیاق زیادی به نوشتن این نامه داشتم و به محتواش فکر میکردم؛ اما الان، بیشتر حس فردیو دارم که گوزش رو زمین افتاده و داره دنبالش میگرده.

قصدم این بود که راجب چند تا موضوع حرف بزنم؛ موضوعاتی که تا امروز، ادبیات خاصی برای صحبت کردن در موردشون نداشتم، یعنی نمی‌دونستم چطور در قالب کلمات، به خوبی بیانشون کنم که حس کنم منظورمو رسونده.

اگه می‌بینید زیاد جدی به نظر نمیرسم دلیلش اینه که به عنوان یه بشر زمینی، غذای مورد علاقه‌مو خوردم و هنوز تو کیف و خوشی هستم. ترکیبات این غذا داره با روح و روانم لاس میزنه. ولی از اونجایی که این

روزا درگیری زیاد شده و ممکنه تا ظهر، هر کدوم از ما دار فانی رو وداع بگیم، حرفم رو میزنم.

دیشب سویا خوردم و باید بگم که دهنمو سرویس کرد. اصلا با مزاجم نمیسازه. با یکی از بچه‌های فدراسیون حرف زدم و راستش خیلی آدم باحالیه و دیدنش یه جورایی دلمو خوش کرد. همچین موجوداتی بهم انگیزه میدن که کار گروهی انجام بدم و خودمو شبیه گوزی که بر زمین افتاده نبینم.

حتی حس میکنم حرفام برای سامحو و دوستای رپتالم هم جالب بود و شوق و ذوقی اومد سراغم که بیشتر تلاش کنم تا حرفامو بزنم و از نتیجه‌اش ناامید نباشم.

بذارید حرفی که قراره آخرش بزنمو همین اول بزنم؛ الان یه زمان طلایی برای کار کردن با جوامع مختلفه. بسته شدن در تمدنا به روی غریبه‌ها، جنگای پی در پی و ریزش سریع و زیاد افرادی که توی سازمانای برادری نور حضور دارن، برای من تصویری از یه دوره‌ی بحرانه که هنوز هم به اوج خودش نرسیده.

موجودات، خواه ناخواه میفهمن که جوامع دست ساخته‌مون دیگه امن نیست و احتمالا نمی‌تونن بقاشون رو تامین کنن. الان، موضوع بقا، بیشتر از دوره‌های زمانی دیگه، اهمیت پیدا کرده.

شاید غیر اخلاقی به نظر بیاد؛ ولی از برخی جهات، این وضعیت، باعث تکاپو و شعفم میشه؛ چون می‌دونم این بهترین زمان برای انجام کار مفید و

قدرت گرفتنه. قدرتی که می‌تونه آینده‌مو تامین کنه و مشخصا برام تبدیل به نوعی اعتبار هم بشه.

تا حالا با خودتون فکر کردید که چرا خیلی از افرادی که توی جایی مثل فدراسیونن، نهایتا تا سطح ۷ و ۹ تکامل، همکاریشونو ادامه میدن و بعدش ادامه دادن این همکاری، براشون تبدیل به نوعی عمل طاقت فرسا میشه؟ این ارزیابیم از وضعیتیه که می‌بینم و شاید هم اشتباه باشه. صرفا میخوام که در مقابلش بی‌تفاوت نباشم. منم توی سازمانای شما بودم و هنوزم همکاریمو دارم ادامه میدم، هرچند که مثل قبل، منعطف و سازگار نیستم.

پیشنهاد من به شما، چه به عنوان یه سازمان مستقل، چه سازمانی که خودشو وابسته به ساز و کاری مثل فدراسیون میدونه اینه که بذارید بقیه بفهمن چقدر به نیرو نیاز دارید و چقدر در حال حاضر، دستتون خالیه و تنهایید. جاهای خالی رو با افرادی از هم‌نژادا یا بچه‌ها و هم محلی‌های خودتون پر نکنید. شاید در نگاه اول، به این فکر کنید که این افراد، قابل اعتمادترن و حتی اگر بخوان خیانت کنن، راحت‌تر هم میشه مهارشون کرد.

اگر بخواید این رویه رو در پیش بگیرید، پارامترای انتخاب افراد، به مرور تغییر میکنه و روی عرف سازماناتون تاثیر میذاره. این حتی موضوعیه که خیلی از کسب و کارای سیاره‌ی زمین هم رعایتش

میکنن و نمیذارن افرادی که لیاقت خودشونو نشون ندادن، جای خالی یه نیروی متخصص که قراره کارای پیچیده‌ای رو به انجام برسونه، پر کنه.

یکی از کارمندای سازمان استاد نقره‌ای که فکر میکنم چهره‌ی یه زن میانسال رو داره مورد خطاب قرار میدم. حدس میزنم که سابق بر این، مدت‌ها پیش، همدیگه رو توی یه محیط آموزشی خیلی سطح پایین‌تر، ملاقات کردیم. اگر درست یادم باشه، اونجا هم به سازگاری نرسیدیم و به خاطر اینکه انتظار داشتید کارمو اونطور که استادم ازم میخواد انجام بدم و نه به روش خودم، وسایلمو جمع کردم و از اون مدرسه رفتم.

شما فردی هستید که وجهه‌ی اجتماعی خیلی خوبی داره و واقعا با بقیه و منجمله من، جوری برخورد میکنید که انگار بچه‌ی خودتون هستیم؛ ولی با خودتون صادق باشید، حتی اگر نمی‌خواید علنا بهش اعتراف کنید، آیا واقعا آدما رو بر اساس لیاقتشون به موقعیت‌ها و مزیت‌های خاصی رسوندید؟ واسطه‌ای بودید برای رشد هر فردی که به ساز و کارتون اعتماد میکنه یا بعضا راه‌های هموارتری رو جلوی افرادی گذاشتید که باهاتون پیوند ژنتیکی نزدیک‌تری دارن؟

اینا رو نمیگم که عذر خواهی یا شرمندگی‌تونو ببینم، هیچ کدوم از اینا به هیچ درد من نمیخوره. چیزی که میخوام اینه که وقتی میام با یه سازمان مرتبط با

برادری نور کار میکنم، تحقیر نشم و باهام رفتار مستبدانه‌ای نداشته باشن.

شما توی فدراسیون، میتونید برای مهار حسادت امثال پاندیا یا صرفا به خاطر اینکه باورتون همینه بگید ماموریت تو با بقیه فرق داره و مهم تره؛ ولی اون روزی که پاندیا با رفتارای خودش، جلوی رشد افرادی که به نحوی تحت حمایتش هستنو میگیره، همه‌ی شما در مورد تبدیل کردنش به یه فردی که خودشو سوپر هیرو میدونه مسئولید.

مطمئنم هنوزم خیلی‌هاتون باور دارید پاندیا ماموریت مهم‌تری داره و نقشش قراره کلیدی تر باشه؛ سر همین حرفا هم، خودتون و پاندیا رو راضی میکنید که برای

تامین منابع مالیش، وارد رابطه‌ای بشه که بی احساسه یا پسریو وارد ماموریتش میکنید که علنا میگه دنبال عشق هست و جفت وفادار میخواد و نمیخواد که لزوما به خاطر قدرت و ثروتش مورد استفاده قرار بگیره و بعد تموم شدن ماموریت، ترک بشه.

بعدش حتی به صورت فرمالیته هم وفاداری پاندیا به همچین موجودی حفظ نمیشه و شما می‌مونید و یه عالمه تف سر بالا.

مقصر این چیزا رو لزوما خوده پاندیا نمی‌دونم؛ اون هنوزم روح جوونیه و تاثیرپذیر. واقعا فکر میکنه که هر چیز مزخرفی که توی عرف جوامع شما هست درسته.

می‌دونید چند نفر توی همین فدراسیون بودن و هستن که باوری که سعی کردید ایجادش کنید رو پذیرفتن و امثال پاندیا رو الگوی خودشون قرار دادن؟ فکر میکنید چه حسی بهشون دست میده وقتی ببینن این الگوهای فکری اکتسابی، قرار نیست که جواب بده و رنجی از زندگی‌شون کم کنه؟ چه حسی بهشون دست میده وقتی می‌بینن بعد دور ریختن الگوها و بسیاری از قوانین شما، می‌تونن ماموریتای خودشونو بهتر انجام بدن، راحت‌تر رشد کنن یا حداقل زندگی با کیفیت‌تری داشته باشن؟

من فکر نمی‌کنم که پاندیا فرقی با بقیه داشته باشه و بتونه کارایی رو انجام بده که از بقیه ساخته نیست تا اون کیفیت یا کمیت خاص رو به انجام برسونن. اون

عشق و فداکاری زیادی داره ولی توی دستای شما و زیر سایه‌ی عرف جوامع‌تون، میتونه تبدیل به چیز زشتی بشه که خیلی از مبارزای پیشین هم بهش تبدیل شدن.

من از این نمی‌ترسم که گفتن این حرفا بخواد باعث شه که پاندیا یا خونواده و اطرافیانش منو مورد قلدری قرار بدن و فکر میکنم که قوانین این دنیا ازم حمایت میکنه، چیزی که ازش میترسم اینه که ساکت بمونم و ببینم همین تعداد نیرویی که با روح و روان سالمی براتون باقی موندن هم از دست میرن.

در کمترین کیفیت، همچین افرادی رو دوستای بالقوه‌ی خودم می‌دونم و برنامه دارم که باهاشون روزگار خوشی رو بگذرونم.

جای تکرار این شعار مسخره‌ی نور پیروز است، نور پیروز است، به مخلوقات خدا بگید که نیرو نیاز دارید و وضع خرابه. نور پیروز نمیشه اگر کسی نباشه که بهش وفاداری نشون بده.

تا یادم نرفته اینم بگم که میدونم در نظرتون احتمالا خوبیت نداره که علنی، به میزان واقعی نیاز و ضعف سازماناتون اعتراف کنید و از سواستفاده یا بازخوردایی که ممکنه از داداشیای بدسیرت بگیرید بترسید. ولی باید بگم که این موضوع، قضیه‌ی دعوای

یه مشت جنده‌ی دبیرستانی نیست که برنده‌اش اونی باشه که فحش و تمسخر بیشتری بلده؛ بحث جنگ کیهانیه و این حرفا، می‌تونه توجه نیروهای بالقوه و قدرتمندی که سابق بر این بهشون برخورده و عارشون اومده همکاری‌شون با شما رو ادامه بدن، جلب کنه؛ منجمله استادایی که ترکتون کردن. برگشتن اونا به جامعه، میتونه به تسریع روند تکامل بقیه هم کمک کنه.

حالا احساس میکنم گوز گمشده‌مو پیدا کردم، همچنان که از روی زمین برش میدارم، با شما خداحافظی میکنم. روز خوبی داشته باشید.

.

.

.

ساعت ۱۰ شبه و شدیدا بیکارم. امشب میرم سراغ سطح ۲۶.

این لیست جدیدو سر و سامون دادم:

---

15. اشتیاق
16. باور
17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس
19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی
21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی
23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن خودشونو مهم جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.

---

24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی (این روش تحلیل، کمک میکنه تا رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)
25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.

تا سطح ۱۷ رو یه مرور مختصر انجام دادم. فکر میکنم بهتره کمی بیشتر، راجب کاربرد این مهارتا و چیستی‌شون صحبت بشه. در نگاه اول، بعضی‌هاشون ممکنه خیلی ساده، پیش پا افتاده و رایج به نظر برسن؛ بعضی‌هاشون هم ممکنه عجیب و غیر منتظره باشن.

به راحتی میشه گفت که در مورد تمام این مهارتا، کمابیش توی کتابای خودیاری و روانشناسی یا حتی ادبیات داستانی و فرهنگ عمومی صحبت شده. این خط سیر، معانی خاصی رو درون خودش می‌تونه داشته باشه و جالب‌ترین معنایی که ازش برداشت میکنم اینه که ارجحیت مهارت‌ها رو روشن میکنه. نشون میده که یادگیری کدوم مهارتا مهم‌تره. مهارتای

پایین‌تر، پیش نیاز درک صحیح مهارتایی هستن که در سطوح بالاتر قرار گرفتن.

یعنی شما هرچقدرم در مورد سطح ۲۰ تکاملی فکر و کار کنید ولی مثلا سطح ۷ تکامل رو نقض کنید و در موردش به شکل نابهنجاری کار کنید، کمی بعید به نظر می‌رسه که بتونید به سطح ۲۰ تکامل برسید.

نکته‌ی دیگه در مورد این مهارتا، نحوه‌ی به کار گیری‌شون هست. شما هرچقدر هم به شکل نبوغ آمیزی با مهارتا یا ابزارای فکری سطح ۲۰ ور برید، اگر ایده‌تون نابهنجار و ویروسی باشه، عملا الزامات حرکت توی این مسیر رو نقض کردید و ممکنه عدد تکاملی‌تون، روی عددای پایینی بمونه.

این سیر تکاملی، برای افرادیه که با نیروی عشق کار میکنن. ما موجودات آزادی هستیم، هر چقدرم عشق رو حقیقت مسلمی بدونیم، می‌تونیم ازش رو بگردونیم و بر خلافش کار کنیم. بر حسب اتفاق، همین موضوع هم هست که میشه گفت به تلاش ما برای تکامل، ارزش میده و باعث میشه یه فرد مشغول تکامل، تماشایی و تحسین برانگیز جلوه کنه.

حتی دنبال کردن روند رشد یه گیاه هم جالبه، چه برسه قضیه‌ی یه موجود با ذهن پیچیده باشه.

موضوع دیگه‌ای که بهتره در نظر بگیرید اینه که مهارت‌های این خط سیر، می‌تونن برای طراحی کوچک‌ترین تصمیمات روزمره تا پروژه‌های جمعی و

قدرتمند، به کار گرفته بشن. هرچقدر هم سراغ مهارت‌های سطح بالاتری بریم و باهاشون کار کنیم، احتمالا پتانسیل‌شون برای ایجاد یه تاثیر همه‌گیر، بیشتر هم بشه.

فکر میکنم مهم‌ترین چالشی که پیش روی این حوزه یعنی روانشناسی تکامل هست، پیدا کردن نمونه‌های مطالعاتیه. مثلا در مورد سطح ۷ تکامل، نه تنها افراد زیادی رو می‌تونید توی این سطح ببینید بلکه جوامع مختلفی هم پیدا میشن که به طور میانگین، در چنین سطحی باشن یا این سطحو پشت سر گذاشته باشن. همینکه شما ده بیست نفر زنده رو پیدا کنید که در تعامل با همدیگه هستن و توی سطح هفتم سیر میکنن، یه نمونه‌ی مطالعه‌ی جمعی هست.

ولی وقتی که سراغ سطوح بالاتر میریم، من به سختی می‌تونم تصور کنم که تاثیر جمعی این مهارتا دقیقا چه کیفیاتی رو متجلی میکنه. حتی نمونه‌ی مطالعاتی فردی هم سخت پیدا میشه. اگر تا سطح ۹ یا حتی ۱۴ رو بخوام بررسی میکنم، افرادی به ذهنم میرسن؛ ولی اگه الان ازم بپرسین کیو تو سطح ۱۶ می‌شناسی؟ هیچی به ذهنم نمیاد. همچین افرادی هستن ولی من توی زندگی زمینیم، اگر دیده باشمم نمی‌شناسم‌شون.

می‌تونم حس کنم که موجوداتی که توی قلمروهای دیگه هستن حتی تا سطوح بالای ۲۰ هم بعضی‌هاشون ممکنه رفته باشن؛ ولی همونطور که گفتم، جمع خاصی

که همزمان توی چنین سطوحی سیر کنن رو نمیشناسم.

این همون دلیلیه که عقیده دارم تکامل پیدا کردن، یه حرکت جمعیه یا بهتره بگم که به نفع بقای خودمونه که اگه دوست داریم سریعتر تکامل پیدا کنیم، نه تنها سنگی جلوی پای بقیه نندازیم که با بقیه کار کنیم و اگه می‌بینیم یکی داره تلاش میکنه و رو به رشده، باهاش همکاری کنیم.

همدلی به نظر میرسه که با سطح ۷ تکامل مرتبطه و این سطحیه که در موردش مشکلات و موانع زیادی وجود داره. تا این مشکلات هم حل نشه، دیدن صعود خیلی از جوامع به ابعاد بالاتر، فقط یه رویای خامه.

شاید الان با خودتون بگید که چرا تویی که تو سیاره‌ی زمینی، داری اصلا راجب این چیزا فکر میکنی؟ مگه سیاره‌ی زمین به طور میانگین تو عقبگرد تکاملی از سطح ۳ نیست؟

این کتابا رو به عامیانه‌ترین زبون رایج جامعه‌ای که درونش متولد شدم، دارم می‌نویسم و منتشر میکنم و اگه کسی دنبال خوراک فکری در قالب نوشتار باشه، می‌تونه این کتابا رو پیدا کنه. برای پیدا کردنشون نه نیازه راه دوری بره و نه پول خاصی خرج کنه. آدما وقتی که پچ پچی رو میشنون و با چیزی رو به رو میشن که بهشون ربطی نداره، اتفاقا ممکنه کنجکاوی بیشتری هم به خرج بدن.

بخش ابتدایی ماموریت منم تموم شده که چیز بخصوصی هم نبود. این ماموریتیه که به افراد زیادی توی فرهنگا و جوامع مختلف داده شده. وظیفه‌ی منم ظاهرا این بود محتوای مرتبط با تفسیر خواب با رویکرد روانشناختی رو به زبون فارسی منتشر کنم و به قول آقای چشم قشنگ، اونقدر کار کنم که سوال بخصوصی باقی نمونه.

چنانچه به محتوای کتابا توجه کنید، هنوزم راجب تفسیر خوابا می‌نویسم. قرار نیست چون اون پروژه تموم شده دست روی دست بذارم و منتظر بمونم تا ببینم کی قراره بمیرم. مسیر رشد ادامه داده، کار منم پژوهش و مطالعه‌است. اگه الانم بمیرم، فردا صبح، هر

جا که بیدار بشم، اگه بیکار باشم، ممکنه برم سراغ مطالعه و دنبال جواب سوالام بگردم.

به شخصه راجب تکامل، کنجکاو هستم؛ ولی داده‌هایی که از دنیاها و جوامع شما دریافت میکنم، خواست و انتخاب من نبوده. حتی مطمئن نیستم که درست باشن؛ صرفا سعی میکنم در مقابل این دریافتا مسئولیت پذیر باشم. نهایتش میمیرم و میفهمم که توی توهمی از دنیاها و قلمروهای دیگه بودم، با این وجود، تجربه‌ی خوبی که از مطالعه و سیر و سفر ذهنی به دست آوردم، سر جای خودشه.

زندگی زمینی و جوامع‌اش، در نظرم خیلی کوچیک و کسل کننده هستن و محدود شدن به این دنیای

کوچیک، زندگی رو در نظرم خیلی بی‌ارزش‌تر از چیزی که هست جلوه میده.

دوست ندارم دلمو به رشد کردن توی سیستمای دنیای اطرافم دلخوش کنم، نهایتش اینه که سگ کاپیتالیسم میشم یا گیر یه عده نژادپرست و آدمای گروه زده میوفتم. دنیاهای شما با تمام مشکلاتش، داره کمک میکنه که تجارب جالبی به دست بیارم.

شاید وقتش باشه که بپذیرم دیگه قرار نیست قوم و قبیله و سیاره‌ای، مطلقا بهم حس تعلق و خونه رو بده؛ شاید تمام این دنیا، خواه ناخواه خونه‌ی فردیه که دوست داره تا خرخره از آخور این دنیا بخوره. اگه باهاش مشکلی داری هم باید در هماهنگی با همه‌اش

کار کنی و میراث خوبو به تموم موجوداتش عرضه کنی.

.

.

.

ساعت ۵ و نیم صبحه. خیلی وقت نیست که از خواب بیدار شدم و داشتم به خوابایی که دیدم فکر میکردم. دیشب برای شناخت سطح ۲۶ مراقبه کردم، اما ناگفته نمونه که برای چشم سوم و چاکرای تاجم هم سعی کردم که حفاظ درست کنم چون حس کردم یه کون نشور معتادی داره با انرژی‌هایی که میفرسته انرژیشونو مختل میکنه.

معمولا بعد از مراقبه‌هایی که به قصد ایجاد یه جور حفاظ روحی انجام میشه، محتوای خوابا به درس‌هایی در مورد حفظ امنیت، اختصاص پیدا میکنه.

در دنیای خواب، میدیدم که مرتبا به بیرون از خونه میرم. درست یادم نیست چه کاری داشتم اما حس میکنم کار مهمی نبود و صرفا میرفتم که کمی قدم بزنم.

لباس‌های چندان جالبی نمی‌پوشیدم و این باعث میشد نگاه‌های عجیب و غریبی بندازن. از نگاه و قضاوتای هیچکس به اندازه‌ی مالائیکا بدم نمی اومد.

مالائیکا یکی از پرشمار معشوق‌های سابقمه. طرز نگاهش، توی واقعیت هم همینطوری بود. اغلب اوقات، به چشم فردی بهم نگاه میکرد که ساده لوح و خل و چله و میشه ازش سو استفاده کرد. حتی با وجود اتفاقاتی که بعد جداییمون افتاده، هنوزم مشخصا آدم نشده و مثل شرزه‌ها بهم نگاه میکنه. در واقعیت دیگه نمی‌بینمش و از خونه هم بیرون نمیرم، صرفا میدونم که الان با زن جنده‌اش که مشخصا یه آرکتورین کصمخه، توی همین خیابون، یه خونه گرفتن.

من با این زنه یه سری حساب و کتاب کارمیک دارم و فقط یکیشو یادمه که تو یکی از زندگی‌های قبلی، از عمد، مزاحم زندگی مشترک من و شوهرم شد.

جنده‌ی آرکتورینی رو باید تو زندگی فعلی می‌دیدید که چطور ترسیده بود که بخوام تلافی کنم و شوهر کیریشو ازش بگیرم، اون وقت واسه من چوسی هم میومد و میگفت: واای شرم بر تو زنک ریاکار، اینهمه کتاب در مورد معنویت می‌نویسی ولی حالا برای شوهر کونده‌ی من دندون تیز کردی؟

از اون ور مالائیکا میگفت: ای نامرد بی وفا، مگه نگفتی که دوستم داری؟ مگه نگفتم که این زنه انتخاب من نیست؟ پس چرا ولم کردی؟

برگردیم به خواب دیشبم. مالائیکا به من میخندید و دلش خوش بود که مشکلات زندگی، داره کم کم باعث میشه که عقلمو از دست بدم و بتونه اذیتم کنه.

میدونید در واقع، من عارم میاد که زحمت بیشتری برای ظاهرم بکشم و اگه راهی داشت، لباسی از جنس گوه، برای چشم‌های کیری هم محلی‌هام می‌پوشیدم.

در ادامه‌ی خوابای دیشبم میدیدم که توی حیاط خونه هستم و دو تا بچه گربه داشتن ول میچرخیدن. یکیشون مونث بود و به نظر سردرگم و مضطرب بود. وقتی دید توجهم بهش جلب شده شروع کرد به اذیت کردنم و چیزی گفت با این مضمون که نمیخوام برادرم باشی.

بهش گفتم: جنده خانوم اگه قرار بر پیوند خونی هم باشه من خواهرت میشدم نه برادرت.

باهاش درگیر شدم و با زانو زدم توی شکمش. بیدار که شدم، زانوم توی شکم مبل بود و حسابی عصبی بودم.

یاد حرفای دیشبم افتادم، داشتم توی ذهنم با سامحو حرف میزدم، گرچه نمیدونم می‌تونستم حرفامو باهاش در میون بذارم یا نه.

میگفتم که من هیچ وقت توی زندگی فعلیم، عمدا نخواستم که جادوگر سیاه باشم یا با فال گرفتن، ذهن کسی رو آلوده کنم. اگه زمانی هم درگیر این چیزا شدم بابت این بود که در بدترین حالت، کاملا بهشون

بی اعتقاد بودم و صرفا برای وقت تلف کردن خوب بودن.

اگرم الان راجبشون توضیحی نمیدم بابت اینه که فکر نمیکنم اصلا اهمیتی داشته باشه. اصلا بذار فکر کنن که از عمد داشتم جادوی سیاه انجام میدادم. سیستون برای کسی که فکر میکنه یه جادوگر خونه خراب کن باشم زیادی شرزه و دریده است. اگر می‌دونستم کسی همچین پتانسیلایی داره، کمتر جلوش آفتابی میشدم.

مطمئنم اون روز که زن مالائیکا اومد و اون شر و ورا رو بارم کرد، خودشم میدونست که آدم بده نیستم و

لحظه‌ای که به انتقام فکر میکنم، وجدانم خیلی بیشتر از خودش، به سراغم میاد و از این کار منعم میکنه.

اینو راجب خیلی از شماهایی که مزاحم زندگیم میشید هم حس میکنم. خودتون میدونید که خیلی بعیده با شما مثل خودتون تا کنم و اینقدر بی رحم باشم که عین همون بلاهایی رو عمدا سرتون بیارم که عمدا دارید به سر من میارید. خیلی هاتون فکر میکنید که یه تحریک عاطفی کافیه که منو وادار کنید بهتون ببخشم، فکر میکنید که همه مثل خودتون هستن که خوب و بدشون، ربط به این داره که با ننه‌شون قهر باشن یا آشتی.

اگر قضاوت فرد خاصی برام مهم باشه اون یکی مثل سامحو هست که حتی اگر از عمد هم جادوی سیاهو به کار بسته باشم، ظاهرا براش اهمیت خاصی نداره.

قبل اینکه بیاید این تهمتا و وصله‌های بدیعو بهم بزنید، یادتون بیاد که وقت جدایی و تو اوج بحثایی که با هم داشتیم، به چی تهدیدتون میکردم؛ منجمله تو مالائیکا.

یادت هست بهت گفتم آرزو میکنم یه روز آنوناکیا بیان سراغ خودت و مردمت و جلوی چشمت به مادرت تجاوز کنن؟

حالا فکر میکنید برام اهمیتی داره که منو به چشم یه نویسنده ببینید که کاراش بودار و مشکوکه و میخواد

بینتون تفرقه بندازه یا کسی که میخواد فایده‌ای براتون داشته باشه؟

برای من، قضاوت افراد مسئولیت‌پذیر جوامع‌تون مهمه، نه افرادی که کافیه جلوشون یه تیکه نون بندازی تا برات هر کاری رو انجام بدن.

آره مالائیکا من بهت گفتم که حتی اگه بخوای با برادری تاریک بمونی دوستت دارم و ولت نمیکنم ولی نگفتم که به مردی وفادارم که از اولشم جفت داشت و بهم دروغ میگفت. دوست داشتن امثال تو به اندازه‌ی کافی تف سر بالا هست، حالا سعی داری جنده بودنتو هم ضمیمه‌اش کنی؟

اینکه اینهمه توی کتابام حرفای زشتی میزنم به این معنی نیست که نمیتونم مثل امثال کرایون، گوگولی و مردم دار به نظر برسم؛ یه درصدم احتمال بدید که اصلا برام مهم نیست منو این شکلی ببینید.

این حرفای حاکی از نژاد پرست بودن و غیرتمند بودنتون هم در نظرم یه مشت کص و شعر فرمالیته بیشتر نیست. جوامع شما جوامع بازنده هستن، حتی اگه کسی پیدا نشه که باقی مونده‌تون رو بچاپه. دنبال این هستید که یه نویسنده‌ی نه چندان محترمی مثل منو وادار کنید حرفاشو پس بگیره و باهاتون محترمانه حرف بزنه، ولی واقعیت زندگیتون شبیه کسیه که هر روز داره کون ننه شو برای یه لقمه نون میفروشه.

من جای شما خنده ام میاد که اینقدر شر و ور راجب فوق العاده بودن جوامع و فدراسیونتون، داره توی زمین منتشر میشه. اگر جوامع شما خوب بود، پس چرا تو این دوازده هزار سال، صرفا آب دودولش به امثال من رسید؟ چه کص و شعرا، چه گنده گوزیا. چرا باید برام مهم باشه که توی ذهنتون چه داستانی راجب من میسازید؟

شاید برای شما عجیب باشه که فردی بدون تحریک عاطفی، کاری که میدونه درسته رو انجام میده و میخواد زیر سایه‌ی قوانین معنوی زندگی کنه. عقلم میرسه که از همچین ساز و کاری سود ببرم و نیازی ندارم ننه ام بوسم کنه تا نقش آدم خوبه رو بازی کنم.

اگه واقعا میخواید در موردم نگران چیزی باشید، بهتون توصیه میکنم که نگران پدوفیل بودنم باشید، چون اگر مثلا توی زندگی‌های بعدیم به بیداری ذهنی نرسم، بعیده که بتونم دلیلی پیدا کنم که همچین تمایل شدیدی رو کنترل کنم و به شماهایی که باهاتون حساب و کتابای صاف نشده دارم و در قالب یه بچه، دوباره جلوی راهم قرار گرفتید، رحمی نشون بدم. این تهدید نیست، این یه اطلاع رسانی کاملا خیر خواهانه است.

.

.

.

در نظرم انگار همین یه هفته پیش بود که لموریا به گای سگ رفت. پیش خودم فکر میکنم که توی ذهن بقیه هم این تصاویر، همینقدر زنده و واقعیه؛ خیلی وقتا یادم میره که دنیا کلا تغییر کرده و خیلی از روحا، جدید و جوون هستن و همچین چیزایی رو هنوز به چشم ندیدن. خیلی از هم دوره‌ای هامم چیز خاصی یادشون نمونده. حتی اهمیت نمیدن یه ماه گذشته چه کونی میدادن چه برسه به اینکه ۱۲ هزار سال پیش، بخواد تو ذهنشون چندان مرور شه و اهمیتی بدن.

باورم نمیشه حتی این پسره چش قشنگم یه روح جوونه و جای بچه‌مو داره. جوجوی من، دلم برات میسوزه که قراره تو همچین دنیایی زندگی کنی. تو

آدم خوبی هستی، هرچند دلبسته‌ی زن های جنده‌ای میشی. روح برادر زمینیمو میبینم یاد خوش قلبی‌های تو میوفتم. حس میکنم اونم یه پلیدین خوشبین و حماسه سرایی مثل تو هست که به خیال خودش اومده سنگی روی سنگ بذاره.

می‌دونی چرا اینقدر به ننه بابای آسمونیم حس بی‌تعلقی دارم؟ چون ننه بابای آدم باید سن بیشتری نسبت به خودت داشته باشن قاعدتا، ولی به چشم میبینم که هم سن و سالای خودم دارن میمیرن و چیز زیادی ازشون نمونده. خودمو میبینم که حس میکنم روحم مچاله تر از ننه بابای آسمونیمه. دنیاتون چه قاعده‌ای داره که بچه‌ها زودتر از ننه باباشون میمیرن و پیر میشن؟

اون روز که فهمیدم یکی از استاداتون مرده، یارو رو سوال پیچ کردم که اسم یاروی متوفی رو بگه چون نگران هم دوره‌ای هام که الان به عنوان استاد دارن کار میکنن بودم. اگه بخواید الان بمیرید و تنهام بذارید، میام تو قبرتون میشاشم. خاک بر سرتون اگه بخواید اینقدر زود بمیرید و عرضه‌ی موندن نداشته باشید. کیر منم نیستید اگه بمیرید.

.

.

.

ساعت ۱ ظهره، چند ساعتی خواب بودم. قبل خواب هم یه مقدار برای شناخت سطح ۲۶ مراقبه کردم.

خوابای زیادی دیدم و قصد ندارم جزء به جزء تعریفشون کنم.

اینبار اینقدر تعدادشون زیاد بود که الگوی مشترکشون داد میزد. با این وجود، نمیدونم این واقعا درس جدید مرتبط با سطح ۲۶ باشه یا نه. به هر ترتیب، توی همه‌ی خوابام میدیدم که اطرافیام و آدمای بعضا غریبه، توی ذهنشون یا به صورت علنی، داستان‌های اشتباهی رو در موردم تعریف میکردن.

اگر درگیر این داستانا میشدم، لزوما نمی‌تونستم در مورد همه‌شون توضیح بدم و سو تفاهما رو رفع کنم و حتی بعضا ازم سو استفاده میشد یا انرژیمو خراب

میکردن. اونا لزوما آدمای بدی نبودن یا توی اون لحظات، قصد آسیب زدن نداشتن؛ فقط مهارتای روانیشون اجازه نمیداد که خیلی از مسائل دنیای اطرافشون رو ادراک کنن.

توجه به اون همه داستان یا قضاوت و تلاش برای رفع همه‌شون، پرریسک بود و میشد به جاش، کارای مفید دیگه ای کرد.

توی آخرین خوابم، دید دانای کل داشتم و اتفاقات رو از بالا تماشا میکردم. دیدم که روحم از ماموریتی برگشت و وارد یه قلمرو شد. بعید میدونم فدراسیون یا قلمرو رپتالا بوده باشه چون حس کردم عده‌ای اونجا ساکنن و دارن زندگی میکنن، طبیعت‌شون هم

خونگرم بود؛ یعنی این حس بهم دست میداد که گونه‌های خونگرم ابعاد بالا هستن.

اونجا نور طلایی زیادی میدیدم.

سامحو رو دیدم که ازم استقبال کرد و هر دو خوشحال بودیم؛ چون ماموریت جاسوسی و احتمالا دزدی، با موفقیت تموم شده بود. تنها چیز فریکی، این بود که من حسابی زخم و زیلی شده بود و میتونستم یه زخم بزرگ رو روی شکمم ببینم. ولی ظاهر روحم خوشحال بود. منم خوشحال بودم، این زخما چیز خاصی نیست؛ سامحو رو دیدم و ماموریت هم موفق بود، چی بهتر از این؟

چیز دیگه‌ای که توجهمو جلب کرد، لباس‌ها و ادوات جنگی سامحو بود. این برای من تصویری از اینه که شاید هر لحظه ممکن بود جنگی رخ بده؛ نه لزوما توی اون قلمرو؛ ولی چیزی هست که براش آماده هستن.

داشتیم با هم میرفتیم و سامحو داشت به من کمک میکرد و من به عنوان دانای کل، میدیدم که اونا دارن قضاوت میشن. عده‌ای اون دو رو میدیدن و توی ذهنشون سوالا و قضاوتای مختلفی بود. خیلی چیزا براشون عجیب بود، مثلا اینکه خورشید از کدوم طرف دراومده که یه رپتال و یه سیریانی اینطوری با هم لاس میزنن و متحد میشن؟ چرا این سیریانی با این زخم روی شکمش یه جوریه که انگار اومده

عروسی؟ چرا یه رپتال داره با این لباسای جنگی اینجا میگرده؟ چی تو فکرشه؟ و هزار تا فکر دیگه.

حدس میزنم درس سطح ۲۶ همینه که تحت چه الگوهایی باید شروع کرد به حذف داده‌های کم ارزش‌تر و اضافی تر. داده‌هایی که یا ارزش تحلیل و بررسی ندارن یا روی کارایی استدلال نهایی، تاثیر منفی میذارن.

مخصوصا وقتی صحبت از بهبود یه سیستمه، باید چیزیو انتخاب کنی و باهاش کار کنی که بیشترین بازده و سودو داره. در این مورد، چیزایی مثل شایعات ضعیف و داستان‌هایی که با الگوهای ضعیف درست شدن، وقت تلف کردنه.

.

.

.

به قول استاد فقیدم، برای شاد شدن باید خودمونو بشناسیم و برای شاد موندن، باید چیزای زیادی در مورد این دنیا یاد بگیریم.

امروز خوشحالم چون چیزای جدیدی یاد گرفتم و خوشحالم که این مسیری هست که هنوزم میشه ادامه‌اش داد. مسیر تکامل، احتمالا هنوزم چیزای جدیدی برای خودنمایی داره.

سطح 26، زمانی که در معرض تحلیل یک داده ی انبوه قرار میگیریم، می تونه خلاقیت ما رو به چالش بکشه تا شروع کنیم به حذف کردن داده هایی که سعی دارن خودنمایی زیادی داشته باشن؛ اما در

جریان استنتاج نهایی، می تونن اختلال ایجاد کنن، چون به اندازه‌ای که بهشون دامن زده میشه، در ناخودآگاه جمعی، تاثیر ندارن.

در سطح 13 تکامل، مهارت های روانی ای پیدا میکنیم که کمک میکنه ناگفته ها و اونچه که موجود، حتی قادر به گفتنش نیست رو ادراک کنیم یا حداقل این موضوعو در نظر بگیریم که چیز ناگفته ای وجود داره. این یه پیش نیاز برای طراحی شبیه سازی های قدرتمند و تحلیل ذهن یک فرد یا یک جامعه است.

داده های انبوه و تحلیل شون، به نظر میرسه که مهارتی در سطح 22 تکامل هست و اینجاست که می‌تونیم راجب طراحی روش های تحلیل داده و دسته بندیشون، خلاقیت و ابتکار به خرج بدیم.

در حالت عادی و پیش از رسیدن به این مرحله هم، میشه از روشایی که پیش از این طراحی شدن، برای تحلیل داده ی انبوه استفاده کرد.

با این وجود، اسم کلکسیون سازی رو به سطح 22 نسبت دادم چون این مهارت ها، در نهایت کمک میکنن تا دستچین های بهتری رو نسبت به سطوح قبلی، انجام بدیم؛ یا حداقل، کلکسیون های معنادار تری رو بسازیم.

هر چه که مهارت های روانی فرد، افزایش پیدا کنه، میشه حدس زد که تواناییش در استخراج داده و بررسیشون افزایش پیدا میکنه. داده ای که به طور معمول، در زندگی روزمره وجود داره اما ممکنه لزوما ایده ای نداشته باشیم که چطور میشه این همه داده رو مورد استفاده قرار داد و باهاشون کار کرد.

بعضی از مکاتب فلسفی، اتفاقا به این موضوع فکر کردن و ایده شون اینه که بپذیریم دنیا یه آشفتگیه و سعی کنیم که درونش شیرجه بزنیم و اهمیتی ندیم که چه معنایی درونش وجود داره.

این یه ایده است اما نمیشه لزوما از هر انسانی انتظار داشت که بهش تن بده. بخصوص وقتی که یه فرد، در مواجهه با این ایده، دچار کسالت میشه و دوست داره که تجارب جالب تری رو از زندگی خودش به دست بیاره.

توی کتاب کرانه های فعال بیکرانگی، در مورد سطح صفر تا 21 صحبت شده. توی کتاب تحلیل داده ی انبوه، در مورد سطح 22 صحبت شده.

کتاب مهارت های روانی سطح 23 و 24، راجب روش‌های کشف پتانسیل و تحلیل احساساته.

این کتاب هم در مورد سطح 25 و 26 شد. گرچه این اولین آزمایشی هست که در مورد سطوح بعد از 20 انجام دادم و ترجیح میدم که محض اطمینان، بعدا هم دوباره مراقبه انجام بدم. وقتی که محتوای این کتابا رو فراموش کرده باشم و بتونم بدون پیش زمینه‌ی آگاهانه ای، دوباره از ذهنم بخوام که واکنش نشون بده. بعدش نتیجه شون رو با محتوای این کتابا مقایسه میکنم تا ببینم یکسان هستن یا نه.

این نتایج، در مورد سطوح زیر 20 جواب داد و پیش از نوشتن کتاب کرانه ها، توی کتاب هدیه ی عقاب، به سراغشون رفته بودم.

چیزی که در مورد سطوح بالاتر از 15، در نظرم چالشیه، اینه که اونا سطوحی هستن که هنوز لمس‌شون نکردم و زیاد در موردشون نمونه ی

مطالعاتی ندارم؛ برای همین، مفهومشون در نظرم پیچیده تر هستن.

این کتابا خیلی خلاصه و سرسری نوشته شدن و بیشتر، امید دارم که خواننده رو راغب کنه که خودش به شخصه در مورد مفهوم این ابعاد، کنجکاوی به خرج بده و در مورد ادامه دادن مسیر تکامل، اشتیاق بیشتری پیدا کنه.

جنس خواب ها، در جریان مطالعه ی ابعاد، لزوما تغییر چشمگیری ندارن. اونا میتونن ظاهر تکراری و بسیار عادی ای داشته باشن. کار کردن با مفهوم ابعاد، بیشتر، ذهن ما رو در مورد تفسیر متفاوت و عمیق تر خواب‌هایی که می‌بینیم، تحریک میکنه. یعنی سراغ هر سطح جدیدی که بری، مهارت هایی که توی سطوح قبلی به دست آوردی هم توی ذهنت ظاهر میشن و

کمک میکنن تا به استنتاج جدیدی برسی و درس جدیدی که میشه از این خواب گرفت رو ادراک کنی.

بحث پیدا کردن حساسیت به این مفاهیمه. یعنی بعد از آشنایی پیدا کردن و استفاده ازشون به عنوان یک پارامتر جهت تفسیر، هر جا که الگوهاشون رو ببینی، میشناسی و بعضا میزان بهنجار یا نابهنجار بودنشون رو ادراک میکنی.

.

.

.

سیستمای پروپاگاندا رو میشه یکی از ایده های ویروسی دونست که با مفاهیم سطح 26، ارتباط دارن.

این سیستما عموما سعی میکنن تا واقعیات مهمی رو پنهان کنن یا کم اهمیت جلوه بدن و در عوض، سیستمای باور و ارزش دست ساخته ای که به نفع سود افراد خاصی هست رو تبلیغ کنن. تبلیغاتشون همچنین میتونه بر اساس پافشاری و گسترش شایعات و داده هایی باشه که دروغ هستن.

سیاره ی زمین، به عنوان سیاره ای که مدت زیادی از ورودش به عصری که به عنوان مدرنیت شناخته میشه نگذشته، خط سیر جالبی در مورد نحوه ی رشد و قدرت گرفتن این دسته از ویروس ها رو نشون میده.

قبل از اینکه بسیاری از ابزار های ارتباط جمعی ساخته بشن و جوامع مختلف رو با همدیگه در یک ارتباط برخط قرار بدن، هر جامعه می تونست به راحتی، سیستمای پروپاگاندا رو طراحی و مدیریت کنه. یه

دیکتاتور می‌تونست بیاد و تمام شبکه های رادیویی رو تصاحب کنه و هر چیزی که خودش صلاح میدونه رو به زبان مادری ملتش، به گوش مردم برسونه. تعداد افرادی که می تونستن به اطلاعاتی فراتر از اونچه که توی رسانه گفته میشه دسترسی پیدا کنن، خیلی کم بود و اگر می‌خواستن جلوی همچین سیستمایی قد علم کنن، ساکت کردنشون نمی تونست سخت باشه.

حتی می تونیم به قبل از زمانی بریم که چیزی مثل رادیو درست شد. زمانی که فقط روزنامه یا کتابای محدودی وجود داشتن، زمانی که خیلی از مردم جوامع‌مون، سواد خاصی نداشتن، یا زمانی که جوامع فئودالی و قبیله ای، نوعی فرهنگ جمعی رو ایجاد و نسل به نسل، منتقل میکردن.

هر چه تعداد افراد بی تفاوت یک جامعه بیشتر باشه، ایجاد سیستمای پروپاگاندایی هم راحت تر میشه چون میشه همین مردم بی تفاوت رو به راحتی خرید و ازشون برای سرکوب افراد محدودی که قصد انتقاد دارن، استفاده کرد.

بعد از شروع عصر مدرن، به سختی میشه گفت که دیگه چیز بخصوصی از سیستمای پروپاگاندایی گذشته باقی مونده. الان میزان افراد و جوامعی که به ابزارای ارتباط جمعی دسترسی ندارن، خیلی کمتر شده و میشه حدس زد که اغلب مردم میدونن که فراتر از باور ها و ارزش های خودشون، هزاران هزار باور و ارزش دیگه وجود داره و مردمی مثل خودشون، لزوما در اکثریت نیستن.

خیلی‌ها حتی می دونن که سیستمای باور و ارزششون مشکل داره و لزوما بهینه‌ترین باوری نیست که در طول زندگیشون دیدن. می‌تونن با داده‌ی انبوهی سر و کله بزنن که حاصل تجربه و زندگی میلیون ها انسانه و ببینن که چقدر سبک‌های زندگی مختلفی وجود داشته و داره؛ و با پیگیری این سبک های زندگی، چه اتفاقات و پیامد های مختلفی رقم خورده.

با این حال، باز هم افراد بی تفاوت زیادی وجود دارن که این بار، نه لزوما به خاطر بی خبری بلکه به خاطر از دست رفتن منافع موروثی‌شون در مقابل چیزی که می دونن درست نیست یا مشکوکه، سکوت میکنن.

اگر شما به ارزشای خونوادگی‌تون خیانت کنید، ممکنه از ارث و میراث، محروم بشید. مثلا اگر خواست خونواده مبنی بر ادامه تحصیل رو به انجام نرسونید،

پول تو جیبی‌تون ممکنه قطع بشه و دیگه در جریان ازدواج یا پیدا کردن شغل، مورد حمایت قرار نگیرید یا هزینه‌های درمانیتون تامین نشه.

اگر در مقابل فرهنگ فامیل و خاندان یا قبیله تون بایستید، ممکنه معشوق خودتون رو از دست بدید یا از ارث محروم بشید یا خونواده تون از هم بپاشه.

اگر در مقابل فرهنگ جامعه و نژادتون بایستید، ممکنه جونتون تهدید بشه یا شغلتون رو از دست بدید یا به زندان بیوفتید. ممکنه ناامنی اجتماعی رو تجربه کنید یا از تحصیل، محروم بشید.

اگر یکی دو قرن پیش، به برخی از مردمی که توی رفاه و خوشی بودن میگفتی که سکوت‌شون در مقابل ارزشا و عرف نابهنجار جامعه‌شون قراره باعث بشه که نژادشون از روی زمین محو بشه یا به خاطر دینشون

مدام مجبور به مهاجرت و تحمل حقارت بشن یا در حالی که مردم کشورای دیگه در رفاه بسیار زیادی هستن و با آیینه های جادویی کار میکنن، حتی نتونن شکم خودشون رو سیر کنن، بعید میدونم که این حرفا رو چیزی غیر از بدبینی افراطی در نظر می‌گرفتن.

هیچ مرام اشتراکی‌ای هرگز در قرن های اخیر، به طور گسترده، در سیاره‌ی زمین اجرا نشده. حتی پشت کشورای کمونیستی هم چند موجود خود یا یک حزب خودکامه بوده و هست که صرفا مردمو مجبور کرده تا به اشتراکی کردن زمین و غذاشون فکر کنن، که اون هم لزوما به شکل عادلانه ای صورت نمیگیره.

در جایی مثل آمریکا، وانمود میشه که یه مرام اشتراکی واقعی وجود داره، یعنی شما می تونید هر باور و عقیده ای داشته باشید و هر جوری که دوست

دارید بگردید، صرفا نباید به بقیه آسیب مستقیم وارد بشه، اما همین هم صرفا زمانی صدق میکنه که توی خاک آمریکا باشید یا یه آمریکایی باشید.

خیلی‌ها میدونن که آمریکا مسئول کشتار و ناامنی و استعمارای زیادی هست که داره کشورای دیگه رو هدف قرار میده تا به نفع مردم خودش کار کنه اما باز هم خیلی از این آدما، سر و دست میشکنن تا بتونن وارد خاک آمریکا بشن و اونجا زندگی کنن.

الان دیگه افراد لزوما بخصوصی نیستن که صفحه ی رسانه‌ها رو از چیزای ناخوش آیند، پاک میکنن تا وجدانشون آروم بمونه. این خودمونیم که به کسب و کارای دروغگو، مد های رنگ و وارنگ و دروغای لذت بخش، پر و بال میدیم و با هم در مورد خوش رنگ و لعاب جلوه دادن زندگیمون رقابت میکنیم.

لزوما نیازی نیست که کسی بهمون پول بده تا این نقشا رو بازی کنیم، اتفاقا کار میکنیم و خرج میکنیم تا دیده بشیم.

ما هزاران هزار لباس و جواهرات و خونه های زیبا رو تبلیغ میکنیم و با هم به اشتراک میذاریم اما هنوز نمی‌تونیم به راحتی افکار خودمون رو منتقل کنیم و جنگامون هنوز با بهونه های بسیار احمقانه و فریکی شکل میگیرن.

مادر من میشینه جلوی تلویزیون و در حالی که خوراکی مورد علاقه شو میخوره و کون و شکم مردم کشورای دیگه رو مسخره میکنه، به صدای موشک و گزارشای مربوط به کشتار گوش میده. مطمئنا خودش دوست نداره جنگ رو تجربه کنه ولی دیدن این چیزا توی صفحه ی تلویزیون، براش موضوع خاصی نیست

و تبدیل به یه جور روزمره شده و حتی دیگه به این هم فکر نمیکنه که حق با کدوم طرفه، چه برسه به اینکه انرژیشو برای پیدا کردن جواب سوالات درون ذهنش، سرمایه گذاری کنه.

هرچند که سیستمای پروپاگاندای سنتی، الان دیگه حضور خاصی ندارن؛ اما ضعف ما زیر سایه ی مدرنیت، نتیجه‌ی تداوم پروپاگاندای سابقه. یعنی الان حتی اگه متوجه اشتباه هم بشی، دیگه کار بخصوصی ازت بر نمیاد.

توی این دنیای جدید، رابینهود بازی حتی ممکنه نتیجه‌ی عکس بده و به تولید افرادی که می تونن به قدرت گرفتن سیستمای باور و ارزش فاسد کمک کنن دامن بزنه؛ این روزا، رفع گرسنگی ذهنی آدماست که تبدیل به یه کار دشوار شده.

هنر و ادبیات داستانی، عمدتا کاراکتر های ایده‌آل‌گرایی رو معرفی کرده که سعی دارن به آدما، هدف و خواسته رو نشون بدن. به طور مثال، یه نگاه به 250 فیلم برتر سایت imdb که بندازید، میشه حس کرد که عمدتا بر مبنای یه جور ایده آل گرایی ساخته شدن. افرادی مورد ستایش قرار گرفتن که فکر میکنن هدف درست و نهایی رو پیدا کردن و بعضا به هر قیمتی، سعی میکنن که خواسته شون رو محقق کنن.

بعضی از این شخصیت ها، در قالب سوپر هیرو، بیشتر، مکانیک ایده آل گرایی رو به نمایش میذارن و نشونه‌شون داشتن ادوات نظامی قوی یا بدن قدرتمنده. اما بعضی هاشون هم یکجور مانیفست رو

ارائه میدن که سعی میکنه غایت مناسب بشر رو معرفی کنه.

چنین افرادی، صرفا توی فیلماست که زیبا هستن چون عمدتا پیروز میشن و قدرت خودشون رو به رخ میکشن و پر از لحظه‌های ایجاز هستن. اما فکر میکنید چی میشه که در دنیای واقعی، هر کدوم از ما با تکیه به خودمون یا یه جمع کوچیک، ایده آلی رو تعیین کنیم و حق خودمون بدونیم که هر کار اخلاقی، مشکوک یا علنا غیر اخلاقی رو انجام بدیم که این هدفا محقق بشه و بعدشم بگیم که این کارو انجام میدیم چون به نفع بشریته؟

اگر در مورد غایت خودمون شک نکنیم، به سختی پذیرای داده‌هایی میشیم که قادر به بهبود اندیشه‌ی ما هستن.

فکر نمیکنم که با دادن آواتار هایی از ابرقهرمان های شنل پوش و عضله‌ای یا متفکرایی که منیفست خودشون رو زیر بغل دارن، بشه گرسنگی ذهنی خودمون و جامعه‌مون رو برطرف کنیم. چیزی که دوست دارم بهم یاد داده بشه اینه که چطور فکر و استدلال کنم و درست رو از غلط، تشخیص بدم. من نمی تونم مطلقا به یه آدم که مثل خودمه اعتماد کنم و هر چیزی که اون میگه رو انجام بدم. من می خوام که همون قدرتایی که افراد قدرتمند و تاثیرگذار جامعه برای درک درست از غلط دارن رو به دست بیارم و از چشم خودم، چشم انداز پیش روی این افراد رو ببینم و نقد کنم؛ بعدش تصمیم بگیرم که آیا همراه شدن با ایده ی این افراد، کار درستی هست یا نه.

.

.

.

رمز ارزها از جمله دست ساخته‌های جدیدی هستن که در دنیای مدرن، نوعی انتخاب چالش برانگیز رو پیش روی ما قرار دادن. خیلی‌ها به رمز ارزها خوشبینن و بهشون به چشم پدیده‌هایی رهایی بخش نگاه میکنن؛ چرا که به آدما اجازه میده تا آزادانه تر مبادلات اقتصادی خودشون رو انجام بدن و تحت تاثیر کنترل هیچ حاکمیتی قرار نگیرن.

بسیاری از رمز ارزها هیچ پشتوانه‌ی روشن و معتبری ندارن و گل سرسبدشون یعنی بیت کوین، از ابتدا و تا امروز، مبدا مرموزی داشته. با این وجود، تداوم چرخه‌ی اقتصادی ایجاد شده به دست این

دست‌ساخته، باعث شده تا خیلیا بهش اعتماد کنن و در موردش سرمایه‌گذاری انجام بدن.

نیازی نیست حتما پرونده‌های قتل و موادمخدری که به لطف وجود رمزارزها، پیگیری و به نتیجه رسوندن‌شون از قبل هم دشوارتر شده رو مرور کنید تا بتونید حدس بزنید که رمز ارزها چقدر برای انجام پولشویی و رقم زدن جنایت‌هایی مثل قتل، مناسب و امن هستن.

این دست ساخته، لزوما خودشو بتمن نمیدونه که به نفع انسانیت کار کنه و تلاش کنه که خیرش به افراد فاسد نرسه. بیت کوین فقط افرادی که نسبت به حاکمیت جوامع زمینی انتقاد دارنو مخفی نمیکنه،

حتی خوده سیستمای حکومتی هم می‌تونن از رمزارزها بهره ببرن و کاری کنن که پیگیری فساد و پولشویی‌هاشون دشوارتر از قبل بشه.

اینکه شما نسبت به یک ساز و کار انتقاد دارید و باهاش مشکل دارید، توجیه نمیکنه که هر ایده‌ای رو جایگزینش کنید و نسبت به پیامدهای بسیار محتملش، بی مسئولیت باشید. بله از سیستمای بانکی و سیستم قضایی حاکمیت‌های موجود در سیاره‌ی زمین هم میشد سو استفاده کرد، اما از چیزی مثل رمز ارزهایی که درست کردیم، شاید حتی بشه خیلی بیشتر هم سو استفاده کرد. الگوریتم‌هایی که توی نحوه‌ی پیاده سازی این ایده هست، پتانسیلای نابهنجار زیادی رو دارن از خودشون نشون میدن.

استفاده‌ی هر کدوم از ما از این بازار رمز ارز هم مشخصا به رونق و رشدش می‌تونه دامن بزنه. ترسمون از اتفاقات پیش رو و از بین رفتن رفاه زندگیمون، توجیه نمیکنه که هر کار غیر اخلاقی ای رو انجام بدیم و به علاوه، وقتی شما فقط چند بیت‌کوین داشته باشید، چه تضمینی وجود داره که بتونید در مقابل جنگ هایی که با تبادل تعداد پرشماری بیت‌کوین ایجاد شدن، از خودتون مراقبت کنید؟

حتی اگر اخباری که منتشر میشه دروغ باشن، میشه حدس زد که بیت کوین، چقدر برای خرید و فروش کلان اسلحه و مواد مخدر مناسبه.

تعداد سایتایی که فقط توی وب فارسی در مورد رمز ارز ها تولید محتوا و تبلیغ میکنن و از این طریق نون میخورن، پرتعدادتر از اونی شده که بشه به راحتی شمردشون.

برخی، نقطه عطف عصر مدرن رو، شروع صنعتی‌سازی میدونن و اقتصاد رو علم بسیار مناسبی جهت شناخت مفهوم مدرنیت. با این وجود، شروع صنعتی سازی، بیشتر فرم زندگی مادی ما رو تغییر داد. این تکنولوژی ارتباطات جمعی و انفجار ناگهانیش هست که فرم تبادلات فکری ما رو به شدت دگرگون کرد و حجم داده‌ی انبوه مقابل ذهن ما رو، مشخصا به حد غیر قابل تصوری رسونده.

تکامل ابزارهای ارتباط جمعی رو شاید بشه به پست‌مدرنیسم نسبت داد. چیزی که در مورد مدرنیسم و پست مدرنیسم واضح تر به نظر میرسه همین ازدیاد داده هست. داده‌ای که ور رفتن باهاش آسون نیست و خیلی گیج کننده به نظر میرسه. برخی پیشنهاد میدن که درون این اقیانوس بزرگ از داده‌های تصادفی، شبیه یه ماهی خوشگذرون باش.

مسئولیت پذیری در مقابل داده‌ی انبوه و تلاش برای ارتقای مهارت‌های ذهنیمون، لزوما نیازی به پشتوانه‌هایی مثل افزایش احساس لذت و رفاه نداره؛ این «خطرناک بودن و آسیب پذیریمون در مقابل تاثیر داده‌های ناسالمه» که ادراکش می‌تونه مسئولیت پذیری ما رو بیدار کنه.

اگر این داده‌ی انبوه، سالم و بدون الگوهای ویروسی بود، شنا کردن در درونش شاید حتی مفید هم بود؛ اما الان مشخصا توی سیاره‌ای نیستیم که شبیه یه سیاره‌ی گل و بلبل باشه.

اقتصاد، صرفا پول درآوردن نیست و میشه حدس زد که پیش از صنعتی سازی هم بخشیش تاثیر پذیرفته از افکار و باورها و وضعیت روانی جوامع مختلف بوده. در حین کار کردن با چیزایی مثل رمز ارزا یا سایتای شرط بندی یا ملحق شدن به سازمان‌های مشکوک، می‌تونید خودتون رو با نیاز شدیدتون به پول، توجیه کنید. ولی یادتون نره که فعالیت شما فقط یه چرخه‌ی تولید اسکناس و طلا رو به گردش در

نمیاره. اگر ساز و کار و سیستمی که بهش دامن میزنید، مولد نابهنجاری های فکری و ویروس‌هایی بشه که وارد داده‌ی انبوه این سیاره میشن، قراره که خودتون هم به طور مستقیم یا غیر مستقیم، قربانیش بشید.

چیزهایی شبیه همین موضوعات، در دنیاهای شما موجودات قلمروهای دیگه هم وجود داره، صرفا بهتر دونستم که از دنیای فعلی خودم مثال بزنم تا باور پذیرتر به نظر بیاد و یه زاویه‌ی دید بهینه‌تر رو ایجاد کنه.

دیگه حرف بخصوصی نمونده و وقت خوبی برای تموم کردن این اصطلاحا کتابه. گرچه با این حجم

کمش بیشتر شبیه یه مقاله به نظر میرسه. قصدم اینه که محتوای ساده و زودهضمی باشه و چندان حوصله سر بر جلوه نکنه.

اگر از محتوای کتاب خوشتون اومد، ممنون میشم که انرژیتون رو هدر ندید و ازش برای رشد و تکامل خودتون و طراحی اهداف بعدیتون استفاده کنید. به جای ابراز لطف از طریق ارسال انرژی، ممنون میشم که بهم بگید که این محتوا، چیز به درد بخوری براتون داشت یا نه؟ کجاها رو ترجیح دادید که بیشتر توضیح داده بشه؟ کجاها مبهم بود و توضیح بیشتری لازم داشت؟ از هر طریقی که به نظرتون بهتره، مثل انجام مراقبه و ارسال پیغام، می‌تونید حرفای خودتون رو به گوشم برسونید.

مشخصا از سامحوی عزیزم هم تشکر میکنم. میدونی چیه؟ بوس بهت اصلا. من ازون نویسنده‌هاش نیستم که اتو کشیده باشم. بوس بهت سامحو، بوس بهت...اوممم یسس.